



چند مثل قصه‌دار از چقیورت فریدون شهر

محمدقلی سپیانی

مقدمه

(čūqurte)، مرکب از «چقور» به معنی گود و «ته» به معنی کوه می‌باشد و می‌گویند چون روستا بر کوهی کم ارتفاع‌تر از کوه‌ها و روستاهای پیرامون قرار گرفته، به این نام نامیده شده است.

گرجی‌زبان‌های ایرانی در عقاید مذهبی و باورها و رسوم اجتماعی اشتراکات فراوانی با مردم بومی کشورمان دارند. همچنین از ادبیات شفاهی جالب، غنی و پربراری برخوردارند؛ به‌ویژه در استفاده از ضرب‌المثل‌ها و زبانه‌ها ظرافت‌های ویژه‌ای را مدنظر قرار می‌دهند و معمولاً به ریشه و قصه مثل‌ها توجه خاصی دارند. در ادامه مروری داریم بر برخی از ضرب‌المثل‌های رایج در این روستا که عموماً ریشه محلی دارند و برخی از آنها مختص این روستا هستند.

مِگِه رَضَه خَنْتُ مِیْخَوینیه؟

(مگر شلوار رضاخان است؟)

در زمان قدیم در این روستا خانواده مرفه‌ی زندگی می‌کردند که نام سرپرست آن «رضاخان» بود. وی یک

روستای «چقیورت» در ۱۳ کیلومتری غرب شهرستان فریدون‌شهر استان اصفهان قرار دارد. نژاد و زبان مردم آن گرجی است. البته تفاوت‌هایی با زبان رایج در کشور گرجستان دارد. مذهب مردم آن نیز شیعه اثناعشری است. آب و هوای این روستا کوهستانی و زمستان‌های آن بسیار سرد و پربرف است. دامداری و کشاورزی در آن رایج است و مهم‌ترین محصولات آن گندم، جو و ماشک می‌باشد.

فریدون‌شهر بزرگ‌ترین شهر تجاری منطقه است و به همین جهت ارتباط روستاییان با این شهرستان بسیار زیاد می‌باشد؛ گذشته از اینکه هم‌نژاد و هم‌زبان نیز هستند و بعضاً روابط خویشاوندی دیرینه‌ای با یکدیگر دارند. در بین بانوان روستا نیز برخی صنایع دستی، همچون قالی‌بافی، گلیم‌بافی، جاجیم‌بافی و بافتنی‌های دیگری که مواد اولیه آنها پشم است، رواج دارد.

کلمه «چقیورت» یک نام گرجی است. اصل آن «چوقونه» (čūqune) به معنی گودال و یا «چقورته»

نوع شلوار گشاد مخصوص از جنس دبیت داشت و هر وقت یکی از اهالی روستا می‌خواست به مسافرت برود و یا در مجلسی شرکت کند، شلوار دبیت او را برای پوشیدن به امانت می‌گرفت. این ضرب‌المثل مخصوص همین روستاست و درجایی به کار می‌رود که شخصی وسیله‌ای دارد؛ ولی بیشتر در دست دیگران است تا در دست خودش.

گرجی‌زبان‌های ایرانی در عقاید مذهبی و باورها و رسوم اجتماعی اشتراکات فراوانی با مردم بومی کشورمان دارند. همچنین از ادبیات شفاهی جالب، غنی و پرباری برخوردارند.

قوروشین گنبدی رو زلو شین گنگو

(دختر، به تو می‌گویم تا عروس، تو بشنوی)

نوع‌روس‌ی به خانه بخت رفته بود و به روال ایام قدیم، با خانواده همسرش زندگی می‌کرد؛ اما در انجام کارهای منزل کمک نمی‌کرد و به قول معروف، دست به سیاه و سفید نمی‌زد. پختن غذا، شستن ظرف‌ها، رفت‌و‌روب منزل و کارهای دیگر با دیگران بود. والدین داماد برای اینکه عروس خود را کاری کنند، هرازگاهی در پیش روی او به دختر خود کارهای مختلفی را محمول می‌کردند؛ مثلاً پدرشوهر به دختر می‌گفت که فلان چیز در فلان جای خانه است؛ برو آن را بیاور. و با این حرف، جای اشیاء مختلف در خانه را نیز به عروسش متذکر می‌شد. یا مادرشوهر به دخترش می‌گفت: بلند شو ظرف‌ها را بشوی؛ تا غیر مستقیم به عروس هم بفهماند

که در این کار مشارکت کند. هرگاه به طور مستقیم نشود مطلبی را به کسی گفت و در حضور شخص آن مطلب به دیگری گفته شود، این ضرب‌المثل به کار می‌رود.

تو تیکس بیبری گلچی گیچیرو گوشه ده مودی

(اگر سر خیک در دستت است، رها کن و بیا)

در زمان قدیم، زن خانه‌داری از ماست کوره گرفته بود و می‌خواست مقداری از کوره‌ها را به روغن تبدیل کند. برای این منظور، تنور را روشن کرد و مقداری از کوره‌ها را در ظرفی ریخت و بر سر آتش گذاشت. در آن زمان معمولاً روغن را درون خیک می‌ریختند و سر خیک را با نخ محکم به نام «خدی» می‌بستند و آن را انبار می‌کردند تا مقداری از روغن را مصرف کنند و مازاد آن را بفروشد. خلاصه زن خانه‌دار روغن‌ها را کم‌کم به داخل خیک می‌ریخت و تقریباً نیمی از خیک پر شده بود. دختر وی نیز به او کمک می‌کرد و دهانه خیک را گرفته بود تا روغن‌ها بیرون نریزد و هدر نرود. مادر به سراغ بقیه کوره‌ها رفت. کوره‌ها را در دیگ ریخت و بر روی آتش گذاشت؛ اما یک‌دفعه دیگ سر رفت. مادر که دستپاچه شده بود، دخترش را برای کمک صدا کرد. دختر گفت: آخر این خیک را چکار کنم؟ مادر گفت: ولش کن و بیا. دختر هم دقیقاً همین کار را کرد و سر خیک را رها کرد و رفت و تمام روغن‌ها به زمین ریخت؛ در حالی که منظور مادر این بود که اول سر خیک را ببندد و بعد آن را رها کند.

این ضرب‌المثل در جایی به کار می‌رود که شخصی کاری خیلی ضروری داشته باشد که انجام آن کار از هر

منفعت زودگذری واجب تر باشد.

دَخْرِيْلُ اِرْبُوسُ اِمَامٌ رَضَسَ اُوتَ كُمْ؟

(روغن ریخته را به امام رضا هدیه می دهی؟)

شخصی در خانه اش کره را آب می کرد تا روغن حیوانی به دست آورد. سپس روغن ها را داخل ظرف می ریخت. در این بین مقداری روغن به روی زمین می ریزد و هدر می رود. آن شخص آهی می کشد و می گوید: حیف شد؛ می خواستم این مقدار روغن را که ریخت، بفروشم و پول آن را به امام رضا (ع) هدیه دهم. فرد دیگری که در آنجا بوده، می گوید: خوب، از روغنی که داخل ظرف ریخته ای، هدیه کن. آن شخص می گوید: نه، من همان روغنی را که ریخته است، نیست کرده بودم!

اگر روشن شود که فردی قصد انجام یک کار خیر را نداشته و بعد که زمینه انجام آن کار از بین رفته، آن فرد زرنگی کرده و خود را مایل به انجام آن نشان داده، ضرب المثل فوق به کار می رود.

چُونْسُ اِرْتُ دَخْسُ اَحْنَزَلِي قُوْبِيْلُ وَرْتُ

(ما هم یک روز عروس بوده ایم)

روزی از روزها در روستا جشن عروسی برپا بوده است. عروس خانم به زنان مسن و سالخورده فخر می فروخته و به آنان کم محلی می کرده است. زنان دیگر متوجه این رفتار عروس می شوند و در میان، یکی از زنان سالخورده خطاب به او می گوید: عروس خانم، اگر شما حالا عروس شده اید، ما هم روزی مثل شما لباس عروسی بر تن داشتیم و عروس بودیم.

هرگاه کسی به سبب برخورداری از مال و ثروت، جوانی، قدرت یا هر موقعیت و مزیتی بر دیگری

مَمْكُولِي مَهْيَكْلُوْسُ

(گشندۀ می گشند)

روزی از روزهای فصل زمستان چند نفر شکارچی به قصد شکار به کوه می روند. تا اینکه یکی از روستاییان (محمدابراهیم اصلانی) شکاری را می زند. در روستای چقیورت رسم بر این است که وقتی شکاری زده شد، شکارچیان بر سر چشمه یا جایی که آب باشد می نشینند و دل و جگر شکار را کباب کرده، می خورند. پوست، کله پاچه، سیرابی و یک سهم از گوشت به شخصی می رسد که شکار را زده است. بعد از آن، گوشت را به تعداد افراد تقسیم می کنند. سپس یکی از شکارچیان چند قدمی با آنها فاصله می گیرد. فرد دیگری دستش را یکی یکی بر گوشت های تقسیم شده می گذارد و صدا می زند: این سهم کیست؟ فردی که فاصله گرفته، اسم یک نفر را می برد و گوشت را به او می دهند تا اینکه گوشت ها تمام شود. در ماجرای یادشده، وقتی می خواهند پوست، کله پاچه و سیرابی را به زنده شکار بدهند، فرد دیگری مدعی می شود که شکار را من زده ام. کسی هم حریف او نمی شود. زنده اصلی شکار می گوید که پوست و کله پاچه و سیرابی را به او بدهند؛ چرا که «گشندۀ باز هم می گشند»؛ یعنی آن کسی که شکار را زده است، باز هم می تواند شکار کند. حال اگر کسی مدعی انجام کاری شود که واقعاً آن کار را نکرده، ضرب المثل فوق را به کار می برند.

فخر فروشی کند، این ضرب‌المثل به کار برده می‌شود.

سَخِيلٌ كَسِبَتْهُ دَجِيدٌ وَ مَسَّ الْبَتَّةُ رُوَ اسِيبِي اَكْ

(با بزرگان نشستن همین است)

نقل کرده‌اند که روزی از روزها روباهی در بیابان شتری را دید که خوابیده است. روباه خواست خودش را هم‌ردیف شتر کند. این بود که آمد و دم خود را به دم شتر بست تا به او وصل شده باشد. پس از مدتی شتر احساس ناراحتی کرد. نگاهی به پشتش انداخت؛ دید حیوانی پشتش خوابیده است. با ترسی توأم با خشم و ناراحتی به سرعت از جا برخاست و شروع کرد به تاخت دویدن. روباه که گیر افتاده بود، چون جثه‌اش از شتر کوچک‌تر بود، در حالی که سروته آویزان شده بود، دائماً از پاهای عقب شتر لگد می‌خورد. در همین حال که حسابی زخمی و مالی شده بود، روباه دیگری در آن بیابان آنها را دید و از روباه پرسید: این چه کاری است که کرده‌ای و خودت را آتش‌ولاش نموده‌ای؟ روباه در جواب گفت: هیچ؛ با بزرگان پیوستن همین است.

این مثل در جایی به کار می‌رود که فردی که از جهت شأن و منزلت، ثروت و مکننت، زور بازو و... جایگاه چندانی ندارد، بخواهد به فردی که در این زمینه‌ها از جایگاه و مرتبه بالاتری برخوردار است، خود را به زور متصل کند و بچسباند؛ از جمله اینکه فردی مستمند بخواهد با خانواده‌ای مرفه وصلت کند یا در مجلس عروسی در کنار پولداران بنشیند که توانایی هدیه دادن به مقدار آنها را ندارد و...

مِه دَتِي كَمِيشِيئِه؛ دَتِي مِه اَرْمِيشِيئِسْ

(من خرس را رها کرده‌ام؛ خرس مرا رها نمی‌کند)

در زمان‌های قدیم، دو دوست برای گردش و تفریح به صحرا رفتند. سر راه به رودخانه‌ای رسیدند و ناگهان در چند قدمی خود خرسی را دیدند. یکی از آن دو از ترس فرار را بر قرار ترجیح داد و به هر مصیبتی بود، خود را به آن طرف رودخانه رساند؛ اما دیگری که فکر می‌کرد می‌تواند از پس خرس برآید، با بی‌عقلی تمام با خرس گلاویز شد. دوست او که در آن طرف رودخانه نگران جان رفیقش بود، فریاد زد: خرس را رها کن و بیا. دوستش که هنوز با خرس درگیر بود، به زحمت جواب داد: من خرس را رها کرده‌ام؛ ولی خرس مرا رها نمی‌کند!

کاربرد این ضرب‌المثل در جایی است که دعوایی بین دو نفر واقع شده باشد و پس از آنکه واسطه‌ای آمده و میان آن دو آشتی داده، باز یکی از آن دو به اختلاف و نزاع دامن بزند و برای حل مسالمت‌آمیز اختلاف، اهمیتی قائل نباشد.